

نگاهی به فیلمی ممنوع از یک فیلمساز ممنوع الشغل !

(چاپ شده در آرش ۷۷، پاریس، ۲۰۰۱)

نیلوفر بیضایی

پیش در آمد

آشنایی من با حسین مهینی به سال ۱۹۹۵ بازمی گردد. در جنب و جوش ارگانیزاسیون " فستیوال سینمای تبعید " در شهر یوتوبوری بود که از سال ۱۹۹۳، هر دو سال یکبار با مسئولیت وی برگزار می شود. تمام روز در تکاپو و در حال دوندگی بود و بیش از ظرفیت یک انسان معمولی کار می کرد. شب، که دسته جمعی به یک رستوران رفتیم، در حالیکه جمع طبق معمول مشغول بحث و جدل بود، نگاهم به مهینی افتاد که از فرط خستگی، همانطور نشسته خوابش برده بود. خستگی او را از پا در آورده بود! روز بعد، دوباره او را دیدم، که باز با همان شور و انرژی از اینسو به آن سو می دود... و تمام هفته به همین ترتیب.

تلاش فرهنگ ورز و هنرمند برای رساندن صدایی یا صداهایی به مخاطب و آنهم بی هیچ چشمداشتی، تنها می تواند از عشقی عمیق نشأت گرفته باشد و برآستی مهینی را عاشقی به تمام معنی شناختم.

می دانستم که مهینی از فارغ التحصیلان مدرسه ی عالی سینما و تلویزیون در دهه ی پنجاه است و همچنین شنیده بودم که چندسالی بعنوان کارگردان در استخدام تلویزیون بوده و پس از به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی، از کار برکنار و ناچار به ترک ایران شده است.

می دانستم که عکاس خوبی است و گاه گاهی با کارهایش در نمایشگاههای عکس شرکت می کند. اما تا ژوئن ۲۰۰۰ که به مناسبتی، دو فیلم از او دیدم، کارهای سینمایی اش را نمی شناختم.

فیلمهای "سیداسماعیل" و "کانون" که هر دو در سال ۵۳، یعنی ۲۵ سال پیش ساخته شده اند، اینک برای اولین بار در جمع کوچکی به نمایش گذاشته شدند.

به یاد می آورم که هنگام دیدن این فیلمها که در آنها اینچنین جسورانه، واقعیتهای خشن جامعه ی ایران را به تصویر کشیده شده است، بسیار تحت تاثیر قرار گرفتم و به شدت گریستم. باید اعتراف کنم، سالها بود که فشارهای بی حد و حصر و همچنین مقاومتی که این فشارها از امثال من می طلبید، مجال پرداختن به حسهای انسانی نظیر گریستن را از من گرفته بود. البته فیلم مهینی بهیچوجه به قصد گریاندن من تماشاگر ساخته نشده بود، اما گریستن من دلیل دیگری نیز داشت. با خود اندیشیدم، این چه بلایی ست که بر سر سرزمینم نازل شده است. چرا در این سرزمین در طول تاریخ بطور مکرر، استعدادهای درخشانی که امروز می توانستند جزو بهترینها باشند، قربانی سانسور و حذف اندیشه ی سیستماتیک حکومتهای مستبد شده و می شوند. چه کسی پاسخگوی صدمات روانی ناشی از این استعدادکشی ها که نسل به نسل تکرار می شود، خواهد بود.

به گمان من، مهینی نمونه ای بارز از هنرمندان معترضی است که بدلیل دگر اندیشی و همچنین ناسازگاری با مصلحتهای روز، ناچار به فرار از ایران شدند، یکی از هزاران. کسانی که در اروپا زندگی می کنند، می دانند که ادامه ی حرفه بخصوص در رشته های هنری، برای کسانی که از کشورهای جهان سوم می آیند و پناهنده ی سیاسی هستند، تقریباً امری غیرممکن بنظر می رسد.

مهینی اما توانست یک امکان برای تمامی فیلمسازان تبعیدی سراسر جهان فراهم کند. در فستیوال سینمای تبعید، فیلمهای فیلمسازان تبعیدی جهان، از شیلی گرفته تا یونان، از کردستان تا ترکیه و ایران... امکان عرضه شدن به مخاطب را پیدا می کنند. فیلمهایی که بدلیل تسلط مصلحتهای سیاسی و اقتصادی در جهان، امکان کمتری برای راهیابی به بازار جهانی - تجارتي فیلم پیدا می کنند. فستیوالی که هردوره کاملتر و پربارتر می شود و توانسته است در سوئد بعنوان یک آلترناتیو در برابر فستیوالهای رایج، موقعیت خود را تثبیت کند.

فیلمهایی که مهینی پس از انقلاب برای تلویزیون ساخته، از جمله "یاد آشنا" که در مورد زنده یاد پرویز فنی زاده است و یا "زمین سوخته" که موضوع آن زندگی مردم کردستان است، همگی توقیف شده اند و اگر هنوز وجود داشته باشند، سالهاست که دارند در قفسه ای خاک می خورند!!!

از آنجا که فیلمهای مهینی در سطح عمومی بنمایش در نیامده اند، در قسمت بعدی این نوشته تلاش خواهم کرد تا بزبان قلم، تصویری از یکی از فیلمهای مهینی به نام "سید اسماعیل" را به خواننده منتقل کنم.

نام فیلم : سید اسماعیل

سناریست و کارگردان : حسین مهینی

تهیه شده در مدرسه ی عالی سینما و تلویزیون، ۱۳۵۳

"سید اسماعیل"، فیلمی است نیمه مستند و تقریباً بدون متن. در این فیلم نگاه به اجتماع اطراف، از طریق تصویر و صدا و همچنین همامیزی و گاه جداسازی این دو عنصر، برجسته می شود. فیلم با چند تصویر کوتاه آغاز می شود. در یکی از تصاویر آغازین، پرچم سیاه و صدای سنج به تصویری از عزاداران سیاهپوشی قطع می شود که جنازه ای را بر سر دست می برند. عزاداران در کوچه ای تنگ به سوی ما می آیند.

صدایی، "شام غریبان" می خواند. تصویر به دو دست قطع می شود. دستهایی زحمت کشیده و پیر. صدای دیگری "الرحمان" می خواند. پرچم سیاه می افتد. صدای اذان و تصویر یک مسجد. اینبار کوچه ی تنگ، خالیست... و باز عزاداران را می بینیم که بتدریج نزدیک می شوند. تصویر باز به دستها قطع می شود. دستها اینبار به کار می افتند و پارچه ای را بر زمین پهن می کنند و بعد آن را به دقت صاف می کنند. تصویر به چهره ی صاحب دستها که پیرمردی رنج دیده است، قطع می شود و باز به دستها. دستها یک چراغ نفتی را از کیسه ای بیرون می آورند و آن را بدقت تمیز می کنند و روی پارچه می گذارند. از این پس تصویر دستها و همچنین عزاداران مرتب به تصاویر دیگری قطع می شوند و دستها هر بار چیزی را به مجموعه ی تمثیلهای مذهبی اضافه می کنند (دست قمر بنی هاشم، زنجیر، شمشیر) و بالاخره آینه ای که پیرمرد با آن حرف می زند. صدای پیرمرد شنیده نمی شود، اما صداهای در هم دیگری از "انتظار" حرف می زنند و باز عزاداران که همچنان در حال نزدیک شدن هستند و حضورشان بگونه ای تهدید آمیز جلوه می کند. تصویری از چهره ها. چهره ی مردم کوچه و بازار. صدای می گوید که سالهاست منتظر است تا اتفاقی بیفتد. در جاهایی که صداها، افکار درونی چهره ها را بازگو می کنند، بیاد فیلم "بر فراز آسمانهای برلین"، ساخته ی ویم وندرس می افتد. در آنجا نیز دوربین چهره های انسانهایی را دنبال می کند در حالیکه صدایی، گفتمان درونی آنها را بازگو می کند. باز گردیم به "سید اسماعیل".

تصاویر سریعتر می شوند. دوربین اکنون تصویری از مکانی که چهره ها را در آن یافته، به ما می نمایاند: "بازار سید اسماعیل". دوربین تلاش می کند تا از میان جمعیت راهی برای خود بیابد. صدای عزاداران. و صداهای درهم، کم کم به عوامل تهدید آمیزی تبدیل می شوند که دوربین را نا مطمئن می کند. دوربین به نفس نفس می افتد و راه گریزی می جوید. اما جمعیت راهها را بسته است، سقفها تاریک و بلندند و روزنه های کوچکی که راه به سوی نور دارند، قابل دسترس نیستند. کوچه ی تنگ. عزاداران. صدای خنده. خنده های وحشت زا. صدای رگبار مسلسل و همچنان تلاش دوربین برای یافتن راه فرار. صدای آهنگهای کوچکی بازاری همراه با تصویر زندگی روزمره ی مردم در حال کسب و کار. روزمرگی که فقر جزء اصلی آن را تشکیل می دهد. فقط دوربین است که خطر را حس می کند. پیرمردی رو به دوربین می گوید: "... آخه چی بگم از این زندگی... کسی او را به سکوت می خواند. تصاویر در هم ما را متوجه خطری می کنند که در راه است.

عزاداران نزدیک می شوند. پرچم می افتد. قفسی بر سقفی. روزنه های دور از دسترس. مجموعه ای که حکایت ناگفته ی فقر و محرومیت، سایه ی تهدید آمیز فرهنگی که ریشه در باورهای عمیق مذهبی دارد و انفجار در حال شکل گیری را بازگو می کند.

فیلم "سید اسماعیل" به گمان من، علاوه بر تصویر پردازشهای بسیار به جا و همچنین استفاده ی مناسب از عوامل صوتی و مونتاژ بسیار دقیق، حاصل نگاه موشکافانه و دقیقی است به جامعه ی ایران و پیش بینی انقلابی که چهار سال پس از ساخته شدن این فیلم به قدرت گیری حکومت اسلامی در ایران انجامید. نگاهی که بدلیل شناخت دقیق از اوضاع اجتماعی ایران، آینده را می بنید و زنگ خطری به صدا در می آورد که متاسفانه بدلیل چیرگی ذوق زدگی عمومی در آن زمان که مجال فکر کردن را از بسیاری و بخصوص از روشنفکری ایران که وظیفه اش اندیشیدن است، گرفته بود، شنیده نشد. تاریخ جهان به ما نشان می دهد که بزرگترین خطر در راه پیشرفت یک جامعه، ندیده گرفتن تامل آن اقلیتی است که می تواند از زمان حال فراتر برود و آینده را ترسیم کند.

هاینریش هاینه یکی از معدود روشنفکران آلمانی که شیفته ی آرمانهای انقلاب فرانسه شده بود، در یکی از نوشته هایش اعتراف می کند: "با وجود شیفتگی ام به این حرکتی که در حال شکل گیری است، هراسی پنهان در من رشد می کند. هراس از تبدیل شدن به جزئی از یک گله ی عمومی است که همه چیز را، حتی حافظه ی تاریخی خویش را زیر پا له می کند. از گله متنفرم!"

فیلم "سید اسماعیل" نمونه ای بارز از سینمای روشنفکری است به معنای واقعی آن. دریغا که فیلمسازی همچون مهینی که می توانست جاپای محکمی از خود در سینمای ایران به جا بگذارد، می بایست در خلاق ترین دوران زندگی اش شاهد نابودی فیلمهایش، پاره های جانش، بوده باشد و همچنین شاهد سوختن نگاهش که نگاه هنرمند معترض زمان خود است. نگاهی که حرفها برای گفتن دارد. نگاه هنرمند معترض اما چه بخواهد و چه نخواهد، هر چند با وقفه، اما همواره تاریخ را دنبال کرده و می کند. این نگاه فصلهای ناگفته ی تاریخ را باز می نویسد و وقایع را آنگونه که بودند، ثبت می کند. بهمین دلیل خاری در چشمان کم سوی خودکامگان زمانه هست و خواهد بود. با امید به اینکه مهینی در آینده ای نه چندان دور، فیلمهای خوب دیگری بسازد و باز ما را به دقت در نگاهمان به جامعه مان وادارد.